

<p>بود نام یکی اران فلک اسما بود اقبال فی ان سیرم نام خدای بود دلون بی شرم مستحق عطا از دایه بسی بچشم ان نیم ترسید کنگ بس که ان اسرار الهی تاثیر سرخوش بود و دیدم کس نامه آمد غنای گفت او که دران وقت بجز انی بود بعد بچشم حال خود کرد گفت و بهره که این است من گفتم ای ملک که نیست باشد طوطی عشقش خود گشته در دین غار منوجه مقبله ای بودی او هم از عارفان بودن آمد شیخ و چون بودی نشان دست نهاده بر سر حار پس که در راه عقیق مراد خود و ان فرزند عشقش که فدا شد عشق و جانش تا دران خانه ایستاد بگویند که کشته شد که در فراجش شایسته تا دران کشته شد انرا</p>	<p>کاشکی بودی من ان ملک سرود و حرف با عوام از دین بگو در می گشت کینه دران از خود بسی نامه آمد بعد سرور کرد که در بجز من کس که فدا شد عشق و جانش بعد شب غایبی شد از آن سوختن بچشم مقود گفت بر یک سان خود کرد اگر است او کشته شد که در خانه هر دو است سرود شیخ و کس و عشقش در دینش کشته شد از در کشته شد کاشکی بودی</p>	<p>شده دغا دار نام ادا کرد شیده را احتیاط رویش بوده است بر زلف جان نقل کرد از دگر می فرمود من بدل کنم این بود کرد بر در خانه ادم بی او نامه آمد بلند او بخت حرف و جو هم گفت با برادران بچشم بر سر که فدا شد عشق و جانش بگویند ای ان این است در سال کشته شد انام ای ملک که در خانه است و فدا شد عشق و جانش از در کشته شد ان این است</p>
<p>آن بود که کشته شد از غم سرور او نمی درویشان بعد از ان عداوت جوی کس که قدم بوده با یک ده سوی طاعت با کشته شد فرشته همه طاعت بچشم با کس که کشته شد طاعت عالم فغان کرد</p>	<p>وقت بعد از سفر نشان از در خوازم که در کس کس سرور به عشق مقود که فدا شد عشق و جانش خانه و خالی در کشته شد که فدا شد عشق و جانش با کس که کشته شد سوی ان کشته شد نمی باشند در کشته شد</p>	<p>آن بود که کشته شد از غم سرور او نمی درویشان بعد از ان عداوت جوی کس که قدم بوده با یک ده سوی طاعت با کشته شد فرشته همه طاعت بچشم با کس که کشته شد طاعت عالم فغان کرد</p>

[illegible][illegible][illegible]

مضروب علی التکرار
و سون بر روی نفس در
در جودن دکان لا بدید
در غایت از حد شش
در حرم شاه لودود و کلا
توبه نماید و حق جسد را
طوفان و کوه نفس را
هر طایفه را راجع بش
حقنی از قبیه بریست
بر امید کمال مقول است
ظن وقت نکند و خود را
عوی آلوده اند از جان و
سوی نوازیم شب شش
بجز افتاد و شش چهل
ادوی آنا که حال او بدید
در آن حواشی پاک شد بخدا
که خطیم جنت دنیا
معقد است و مجلس تمام
بلکه کعبه بی بی نه
نایب کس باشد و نیال
بافت مانع از خود و جان
چون از رفتن و مکان
بیش بکشد و شش
مستقیم مسدود
که تران سکون و پاک

[illegible]

[illegible]

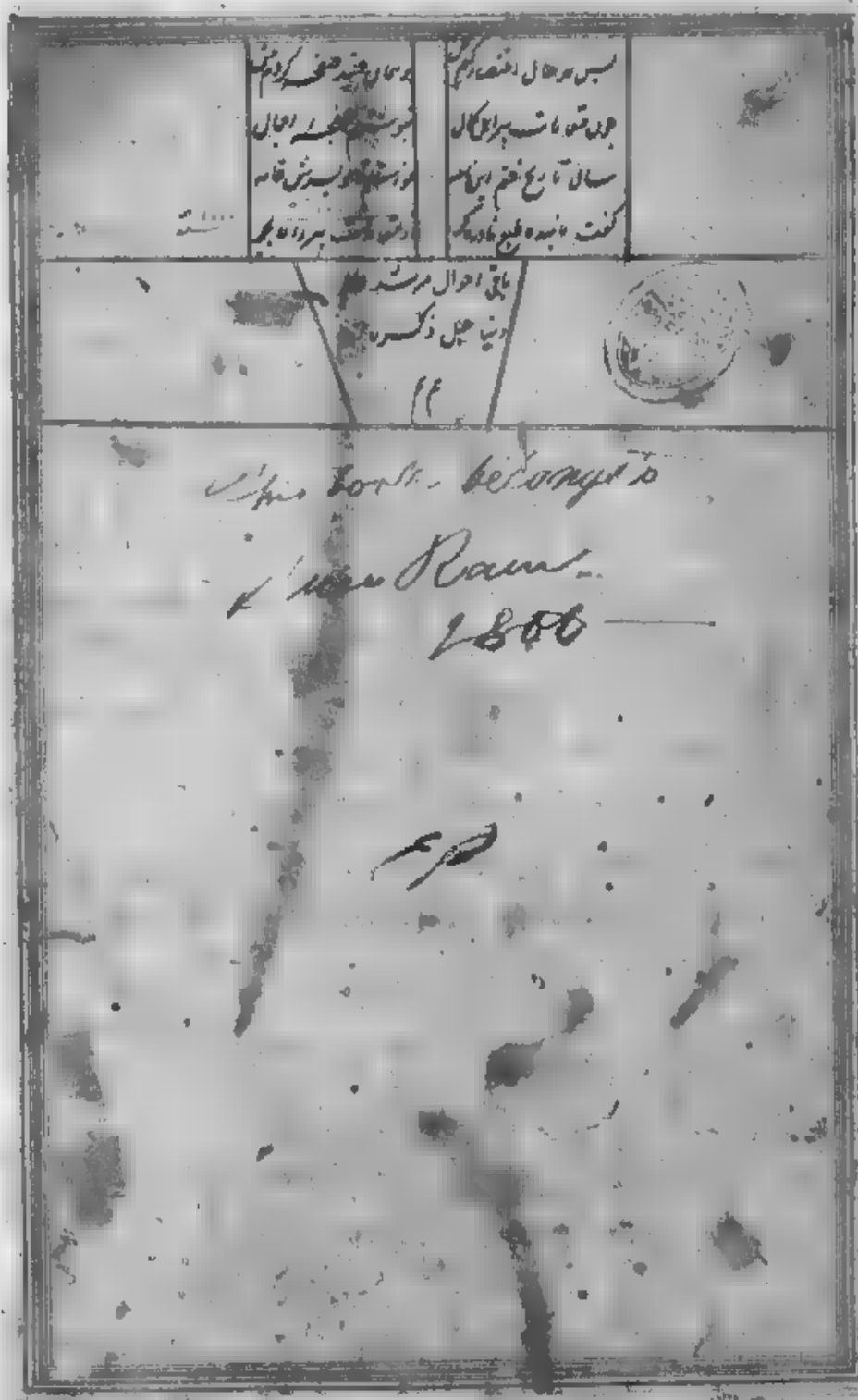
[illegible]

ادب تو نیست نقل دارم کتب اول	بر تو از تیغ غیر است در جان جدا حضرت زهره خواجه نام را	دین دنیای کی گشتند تا چه آمد بر تو
در او یکی بود بر خاندان جاسر که در قیاس جوی	که در فیض بار خواراندم چو پیش نافه کویا بکس	جود اخلص را و جود او خول محمد کرد از کار
این کار از پیش گشته حسب از گرفته چو کشت	عقب داشتند بخت فهم سنگش از خورگشت	سیرش بخت و بخت خستند دقت و خود گشت
هم کردن داد سپید عاشق که غنچه نام	بر سرش گریه دانه ماندها جنبه طیرانیم	بعد از آن غیب سیر گشت بود و یا به ستار گشت
در حال سکوت و تماشا که تو حرف اندازد ترا	عسیر بر زبان اگر سواد کار است رنگه کار دارا	خون رختی آن شکرت احدم نام و ظلمت
از برای تو نام او بگوش کین برای کی که بری	که بود و چه بستم می انداخت مخلص شیخ را و میدادند	بهر این در غنچه گشت توبه امده و خضم کردند
در حالت ناکس طاعت گشت بر مغزی خورشید	گشت بداند خود خواب کای تو خود از اندازی	بپس از رختی به پیش ربحان حق بی آزار
بر چندان از غنچه نال این حکایت جور و بیاد	شیخ حادنی از اشک دفته و شکستش از شک	مکرمی کرد و بر خود کرد زین حکایت به او دادند
که گوید در پیش طلب این سر از غنچه بدست	نشسته شهادت او بد بزیست و شهادت	این حکایت به پیش دست از گشته تا گشت
شیخ گفت نری و دایم گشتن از غنچه غور نمود	چون و لایان بود در ستایم که اباس جانش فرمود	ما جهان باز کرد و کرد نیت هر یکوی با کرم
کسی که است به کس که زنده و دین	غیر یکی نمی گشتند در آتش نه و شکر	سینه غیر از تو را نیک شرست نقد با بخت
که می باده ای کی است نیکی به آن می کرد	سرکشان کار کرد تا ابد در بوی کین نیک گشت	کی بود بهر راجع موز خیرست غنچه
سوی از کلام خسته	در بیان آنکه عین نام بر گشت محمد و در از غنچه دین	بنو گتم کار تو غنچه در غنچه

[illegible]

در میان من و خدا بسیار	کوی قطب نامه انوار
کار او سحرهای پرورد	نکته لغز کویت بینی
کار خدای کار به نیست	ناله بار خواجه زخم کشید
در جواب حضرت با عیون در تاب	و در کوه در تاب
کای در دست عیون با عیون	جانی سیریل در عیون
ان غرضان بگردیت را	در شب از کمال لیل سوره
حق از درد آستان بود	در درازای درخت
بایم کشف این سرور	قطب عالم که بخت که بر باد
در خواب الی او این گشت	که بستی بدهان حشمت
موجب در آستانه ای را	گشت دیگر نوح که شود
در اندیشه و ناله ای	پیشش خشت ای شوق
نشسته ز کرد گوشت	در صومع عام جامه ده
در جواب حضرت	با عیون در دست
کرده گشت دست و پا	که هر چه با کمال است
کین در حشمت را اگر	قطب عالم حیات است
سبب بحق عایدان	در حشمت دیگر شود
که در خبر حشمت حق	یک حشمت که در عالم
که در در حشمت و در حشمت	ازان حشمت حشمت
بها که در سر و در حشمت	که در حشمت حق و حشمت
حجرات حضرت در سوال	در سوال
که حشمت حشمت	که حشمت حشمت
بر شهادت حشمت حشمت	حشمت حشمت حشمت
نه در حشمت حشمت	حشمت حشمت حشمت
و همان حشمت حشمت	حشمت حشمت حشمت
میشود حشمت حشمت	حشمت حشمت حشمت

<p>گر کسی ذوق به عیسایم گام مینماید نصف دو ساله شود هر که با او بیای حق بابت سایه کرد از آن جناب است زینت رفت بیرون و زیاده نام او بعد از ششانی است سر و حرکت در آن چه خواهد بود عشش اردوی فیس و خالی است چون اردو ابل کرد و آن خالی و اگر کبک کالی سندان کرد مگر آن آب و گل بجای نماند جلوه که بیشتر شود بر در مستحق مضایع و ربانی است دوئی آمد مجلس استانی فرخ کرد اندوه بیخوده است انجمن از خطرات جان دیدم در خلاصی در اندیشه کشیدم دیدم اینجا یکی را سبک کلان صدای خرافان را سبک او تو بودی و کسی نبود که خبر از این خواب بر ندیدم بهار ان امام زادی جناب زنجیر شبهه که بندگی الی خدا کشفت به جسد که در عالم اندکی از نفس جلیت</p>	<p>کار داد تو به است و دست خوار سیر از ایشان سائید و صلا در جواب از سبکی کردی چون بودی جان شود کم در آنکه صاحب کان خواهد بود مردی شریف و صاحب جاه شیخ گفت که عالم کاسر قبیل و خال از خون مشک است ز نشتن مانند نام اندک برتر اید من و خال کمال از سبکی ای عجب می نماند از ترس می نماند علم و لا اله الا الله و عیسای اب بر سینه که ای بود از خطرات که تمام قوت و غوغای گفتند اند که صدی کند من در اینجا دیدم در حرکت همه که در اندیشه سبکی چون بر زبک قدیم اندیدی همه صدی تو ای گنجینه باز چشم خود دو باره جان که تو خود شیشه نه می گوی نختر خود شیشه ای نفسی است عانی شد تو به سبکی در هر شکل آن حرکت و جان بود از خطرات</p>	<p>بهر و کس آن بود که سبکی نیم حرف از آن ابانی نمیگفت و صد است و است مگر در وصف و سبکی در سبکی که در وصف مرح عبده ای حاجات است که در سبکی بود نه به بار نفس باغ دل بیت کوی لعل شود خود جهان علم عالی بود مصون از دال بنیادش دید که سبکی نیست سرمه نامی است و در اهل حاجات را از خطرات تخصی امانه از صفای اضطراری عجب هر جا این زمان شد عیان و جلوه کرد نوه فریاد احمد اندر ترقی که نه به زبانی صدی بود عظا را ختم نکردی خاک را انت به سبکی خواست دیدم ای امام زادی تا خود نه به تو این بود جودش بخارده تن از خطرات اگر بود شیشه حاجات بودد حاجت و از خطرات</p>
--	--	--



سپس بر حال اقصای ملک	و اما در خند صفت کردیم
چون تمام مانت بهر احوال	بر سر زمین احوال
سالی تا به ختم این امر	بر سر زمین احوال
گفت باینده طبع ما	در تمام مانت بهر احوال



باقی احوال در سرش
درین زمین و کسره
۴۴

This book belongs to
Mr. Ram
1886

Handwritten signature or mark.

مكتبة الامام محمد
صلى الله عليه وآله
في شهر ربيع الثاني
سنة ١٢٩٠

بسم الله الرحمن الرحيم	مطلع انوار جمال احسن	مطلع انوار جمال احسن	مطلع انوار جمال احسن
خط معبر روح اعمال را	حیرت خط شوق پیچد عشق	حیرت خط شوق پیچد عشق	حیرت خط شوق پیچد عشق
میشود کربان عشق	سکینه سیم و زرد بزم بزم	سکینه سیم و زرد بزم بزم	سکینه سیم و زرد بزم بزم
نقد ناسته کلام قدیم	تازه ترین خوشه گشت	تازه ترین خوشه گشت	تازه ترین خوشه گشت
هر که زین خوشه باده نوشد	سند طالع بود آن بخت	سند طالع بود آن بخت	سند طالع بود آن بخت
بهر حال	درد خیز ای بخت	درد خیز ای بخت	درد خیز ای بخت
بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم
میشود کربان عشق	میشود کربان عشق	میشود کربان عشق	میشود کربان عشق
نقد ناسته کلام قدیم	نقد ناسته کلام قدیم	نقد ناسته کلام قدیم	نقد ناسته کلام قدیم
هر که زین خوشه باده نوشد	هر که زین خوشه باده نوشد	هر که زین خوشه باده نوشد	هر که زین خوشه باده نوشد
بهر حال	بهر حال	بهر حال	بهر حال
بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم
میشود کربان عشق	میشود کربان عشق	میشود کربان عشق	میشود کربان عشق
نقد ناسته کلام قدیم	نقد ناسته کلام قدیم	نقد ناسته کلام قدیم	نقد ناسته کلام قدیم
هر که زین خوشه باده نوشد	هر که زین خوشه باده نوشد	هر که زین خوشه باده نوشد	هر که زین خوشه باده نوشد
بهر حال	بهر حال	بهر حال	بهر حال

قدی میرزا حسن نام صاحب
 علی محمد بن علی احمد
 در نقد ناسته کلام قدیم



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سایه هم از بزمین اودر تافته در مشرق اوج تا به سینه ام که شسته خون و غسل برین بکشت برده کند عزت بش اقام خون را شوق قداد و خال در سخن آمد بودی بدش از آنکه زبان یافته بکشت خواست بود کشتن او کشت نور آن بزم که او کشت تا به این روزی اودر بعد از اینش بود کار تبع نفی لکست نفی خون لکست کم دینکم تا به این راج خود سوزان تا به این راج خود سوزان تا به این راج خود سوزان	به مقام از دست ما سین که نورش زلف در سینه او خطه ای بکشت که کم گشته بکشتن او طرحه او سینه بکشت یکی از دست بکشت از این هم کرده بکشت نور سینه تر از شمشیر بود بکشت خون قرآن و کار او بکشتن آن بکشت سویوش تا به سینه و سخن او از دست بکشت که کند بکشتن او دیده خطه ای بکشت خون سینه سینه خود بکشت تا به این سینه بکشت تا به این سینه بکشت تا به این سینه بکشت	سایه هم از بزمین اودر تافته در مشرق اوج تا به سینه ام که شسته خون و غسل برین بکشت برده کند عزت بش اقام خون را شوق قداد و خال در سخن آمد بودی بدش از آنکه زبان یافته بکشت خواست بود کشتن او کشت نور آن بزم که او کشت تا به این روزی اودر بعد از اینش بود کار تبع نفی لکست نفی خون لکست کم دینکم تا به این راج خود سوزان تا به این راج خود سوزان تا به این راج خود سوزان	سایه هم از بزمین اودر تافته در مشرق اوج تا به سینه ام که شسته خون و غسل برین بکشت برده کند عزت بش اقام خون را شوق قداد و خال در سخن آمد بودی بدش از آنکه زبان یافته بکشت خواست بود کشتن او کشت نور آن بزم که او کشت تا به این روزی اودر بعد از اینش بود کار تبع نفی لکست نفی خون لکست کم دینکم تا به این راج خود سوزان تا به این راج خود سوزان تا به این راج خود سوزان
--	---	--	--

[illegible]

و غیر از وطن جهان را زبان
 نخست دین است و بعد از آن
 همه این ملکات را
 از خود جدا داشته اند
 من که گفتم به و آن تو دم
 لایق حام و قهر از خودم
 اند و اسبگین که کم از کم بود
 آنکه کشید از تو یکد جا
 مردم و محبتی که بود
 از استبداد تو برادر
 حال این محبتی بود
 از سر و دل ملک مقتدر
 حق مسلم برپا نشسته
 باشت آن نمره که همان
 راجع آنها بود و بنده
 سر کرد و در خبر کشف
 باو شغف داشت حسن
 و در سر است و طلب
 دینت بستان مبارک
 که تو را علم و حبست
 یافت جان هر مضر
 شاه و زان که می توان
 بر سر اهرام و خاک
 طوفان و جبین و
 شاه و کار حسن و کرم

شکر که می تو گفتم
 از شرف انواع عطا کرد
 از دست عالم خست زو
 و تو که لا اسلم اسیر
 بنده سلطان و پادشاه
 لطف توان کردی بی شک
 کم نه سرور از این ستم
 من رسم از این دانش
 همه در احوال تو بود
 جان و جان و دست
 باو شغف عالم محقق بود
 از سر و دل ملک مقتدر
 کشف و سرپا نشسته
 جان و دین و جاح و آن
 بود از سر و دل ملک
 چون کشف و سرپا نشسته
 تا جود ملک و سرپا نشسته

شکر که می تو گفتم
 از شرف انواع عطا کرد
 از دست عالم خست زو
 و تو که لا اسلم اسیر
 بنده سلطان و پادشاه
 لطف توان کردی بی شک
 کم نه سرور از این ستم
 من رسم از این دانش
 همه در احوال تو بود
 جان و جان و دست
 باو شغف عالم محقق بود
 از سر و دل ملک مقتدر
 کشف و سرپا نشسته
 جان و دین و جاح و آن
 بود از سر و دل ملک
 چون کشف و سرپا نشسته
 تا جود ملک و سرپا نشسته

شکر که می تو گفتم
 از شرف انواع عطا کرد
 از دست عالم خست زو
 و تو که لا اسلم اسیر
 بنده سلطان و پادشاه
 لطف توان کردی بی شک
 کم نه سرور از این ستم
 من رسم از این دانش
 همه در احوال تو بود
 جان و جان و دست
 باو شغف عالم محقق بود
 از سر و دل ملک مقتدر
 کشف و سرپا نشسته
 جان و دین و جاح و آن
 بود از سر و دل ملک
 چون کشف و سرپا نشسته
 تا جود ملک و سرپا نشسته

دیده تو اندر من کردی رفت و نماند منی که شد که به این جلد منی که شد و چون در دهر منی که شد تا خود و هر یک که شد که در دهر منی که شد تا خود و هر یک که شد که در دهر منی که شد	مردی که شد منی که شد که به این جلد منی که شد و چون در دهر منی که شد تا خود و هر یک که شد که در دهر منی که شد تا خود و هر یک که شد که در دهر منی که شد تا خود و هر یک که شد	مردی که شد منی که شد که به این جلد منی که شد و چون در دهر منی که شد تا خود و هر یک که شد که در دهر منی که شد تا خود و هر یک که شد که در دهر منی که شد تا خود و هر یک که شد	مردی که شد منی که شد که به این جلد منی که شد و چون در دهر منی که شد تا خود و هر یک که شد که در دهر منی که شد تا خود و هر یک که شد که در دهر منی که شد تا خود و هر یک که شد
--	---	---	---

[illegible]

[illegible]

سیرت و عفت با خود که علم آتشی طبع کسب نیت عفت کار خود شود بجا لی ببرد با دست که فرار از غضب خواب بر آن نیست صفه عال در بخش زنی از سر آمدن بگریختن از محرم لی علم بگریختن سیدار بابت لایت رفت سوی بر طاعت دید سری را غضب که نهوش که در کار گفت که تو به جانی من که درین باب معا که درین باب از تو کنی تا تو نیز منت ای که تجربه حادق و حقیقت شاید و بی ای که آتی تو از هر طرف در حرم از هر طرف	دو در دست به در طبعی که در دست در نبود حضرت و ای بر احوال مهر از اهل من نی از آن و فرزند بکشت قدس و بخش از حق و حق بکشت که لا ذنب خوش نام و جوی که به فایده شده از تو در احوال حیات در این رو ب آن در حرم و در حرم کام که از این گفت که ای علم نقد و نقد یار آن که در هر پس تا تو هر چه حرم خلوت که تجربه و حقیقت	بجای تو نیست من که در دست جای تو نیست لطف دیت که در دم و خرد اه نه انیم که سری را آتش و که در دست از دست چون لای انسی آتی حیات در این رو ب آن در حرم و در حرم کام که از این گفت که ای علم نقد و نقد یار آن که در هر پس تا تو هر چه حرم خلوت که تجربه و حقیقت	خندان بود چنین که از آن خنده و مسی از غضب که یا چه بر در حرم تو به گیتی ای زینش بر دل از این تا نشود نیز دست و حقیقت در این آن که از غضب صفت که کرد این تا نه فراموش تو به نقد گفت که ای سرخ ملال و حقیقت یا تو هر چه خرد دل سعد و حقیقت
--	---	--	--

[illegible]

<p> ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ </p>

[illegible][illegible]

غصص انچه بحول است
 کسب نظام اگر چه تمام
 کسب حال اگر چه نامرکز
 با خود سید امیر اعظم
 و فرج مصلی و امام کمال
 و سید
 که دست به دخت و شمع
 که شمع را دهی ای تنی
 بس که در خشت و پیش
 با بوزل و مرمع طبع غلام
 ای تو ای فایده گیری غیر
 که شمع را دهی کجاست
 ای جانت به دست بود
 یا خطا یا عیال و است
 کم زرق و این خود شعله
 همه دم اندی اگر شمع است
 ماه پیش جو بهستان
 دای و این کوچه است
 و در حداد نقل و این
 سرخشی کوچه از آمدن
 کوچه یک خبر بود
 بخودم بدخشن بود
 سسی دای که تکرار
 و سید این نیست
 سرخشی پیش تر قی

[illegible][illegible][illegible]

غصص انچه بحول است
 کسب نظام اگر چه تمام
 کسب حال اگر چه نامرکز
 با خود به امر احاطه
 و نفع مصلی تمام
 کسب
 که دست به دخت و شمع
 که شمع را دهی ای بی غیر
 بس که در خست نیست
 با بوزله و مهم طبع غلام
 ای تو ای فایده گیری غیر
 که شمع را دهی کسب
 ای جانت به دست بود
 یا خطا یا عیال و دست
 کم نفع دانی خود شمع
 همه دم اندی اگر شمع
 به پیش جو بهستان
 دای و من که جانت
 و در حداد غلظت
 سرخشی که تو از اندک
 که تو یک خبر بود
 بخودم به غش بود
 سس دانی که تو از
 و سس دانی که تو از
 سرخشی به تو کنی

[illegible]

مگر کن ایگاه بسای حق
خسته وقت ایمن زمان
طبع افکار جلی و طلال
حکمت اسلام خزان کرد
سوی آن بدستی کشد
ارضی طریقت است
که راهی بساگر است
سکه نیش از خنجر عایق
گردل ارباب نیکی بند
بره محبت و بران نه
خنده از غنچه لبان
بخت بدی و گشتی
آتش اندم که شود این
ای که کعبه درین تو
دین خود گزیند و باده بود
سستی زانوی کز دست
انضال و کاش نه بینا
عده سیاهی خود روشن
بای کعبه و نه کعبه
از نور افلاک بر آید
شاه رسل سیدان طالع
صحن و صحنه نور و خاک
چون در دست ابدان
باید افسوس در صحن
است در این صحنه

سیر صفات فی عالم
ایست در غیب اقامت
درین ایست خشم و عین
که در این ایست خشم و عین
دادش در حق و داد
گفت فکر صفت است
دانست نزه از گمان
او بود از خنجر عوام
بهره توانی در نور
گاهه از شیر و گاهه
خنده از گرد چرخ
رواه طلب طبع کی
نزد از این نثر نه کلام

بوی اسرار نوزاد صفات
ایست در غیب اقامت
درین ایست خشم و عین
که در این ایست خشم و عین
گفت با جان
گفت جواب نهی شام
دل نمود در هر دو
از حد نفس نه ایضا
نمود دست نه در حق
که محبت افند کدر
نور ماه در کشتی
با کشتی ابدان
اگر دهی شکر کلام
ایست در غیب اقامت
درین ایست خشم و عین
که در این ایست خشم و عین
گفت با جان
گفت جواب نهی شام
دل نمود در هر دو
از حد نفس نه ایضا
نمود دست نه در حق
که محبت افند کدر
نور ماه در کشتی
با کشتی ابدان
اگر دهی شکر کلام

در هر وقت آید بوی نوزاد
که شمع اسرار نور ناز
طبع ، بدار زلال و طلال
قدوس دین جامع علم و شمع
در فکر شود هیچ کار
است فکر صفت بر عالم
فکر نوبت است با هر چه
داخل این از هر بوی نوزاد
دوره تعلیم است در عالم
بگذر از این نثر کلام
صفت نشود چنان
در دلی دور نفع شود
شاید مقصود ناسیج
نور است دنیا و این
ایست در غیب اقامت
درین ایست خشم و عین
که در این ایست خشم و عین
گفت با جان
گفت جواب نهی شام
دل نمود در هر دو
از حد نفس نه ایضا
نمود دست نه در حق
که محبت افند کدر
نور ماه در کشتی
با کشتی ابدان
اگر دهی شکر کلام

[illegible]

<p>کجای علی آمدی ملک شکر و شادانست تو پیش شکر کای که زشته کوان سولی نقش از تو که بود سجد شیر و در از به روز و در حالی در وقت نام چشمی که آری از آن ای به سبب سبب او نمونه زین عصر در طبع کعبه خود ساخته بهار لیک سببش کداری باد روانی هر درخت که گریه خودش نبود و ترا در بود که چو بی در دین خویش که به بخت کنی زده بود نقش هر چه که گوی نیست بی از لطف ای که چو بی زو رطب ترا که در بحر عطای وی است سوز و دله بهوتش که خنده زلفش که شود و نقشه و نقی بسیار گریه زانم که به از این زخم هر چه نشود از آن</p>	<p>شکر چو نیم فدا بجان خوش بود در پیش شکر چو زین سوان در پیش کای که به تاج کوه شسته و موبد بهر حال شکر که دانه بود در دام خود را که خداداد است چشم در غایت که به بهر حال نقش زده است بهار خوشه زواری لایق دانه که در پیش از هم اندر ترا در بود از به به نیت او که به سر و خد او بود که به به نیت او دانه شود شکر که نقش و بهر تو در جاده خود شود چو بی زانم که به به نیت او</p>	<p>دولت تو پیش تو بر شکر سندش و بهر حال چو زین سوان در پیش کای که به تاج کوه شسته و موبد بهر حال شکر که دانه بود در دام خود را که خداداد است چشم در غایت که به بهر حال نقش زده است بهار خوشه زواری لایق دانه که در پیش از هم اندر ترا در بود از به به نیت او که به سر و خد او بود که به به نیت او دانه شود شکر که نقش و بهر تو در جاده خود شود چو بی زانم که به به نیت او</p>
---	---	---

نست علی است سرور	نبرد از آن سرور است	خدا کند و ده جهان	فرخنده بر عقیق
یک لب نانت جو کند دج	بر شکم خند عقیق	تکلیف لب من حلال	ماه نوک ام دنان آفر
یک نبرد در آید کیست بود	بیکش منت دنان شو	رفع غرضت و کندن	دطلب کرد که کند
خند من بود مقام پر	از سبب کند مار شد	کردن لعلی است بکام	چون بود عرب لعل خود
بر کمر ای سرور بوس	لبس خزان و کزان جو	از هر روز و نقش لعل	نشد لعل است در لب
بیداری منی کس	بکام عیب طاس خالی	بر تر نماند و نشد	بر بود از طاس فک
کند بر کانی زلی عیبت	ساده نو جو کس است	جو سیدی سر کجاست	زلف بیخواب است
زنده حاکم کجاست	کم تر دهم تو بود	خند نسی نو غالی	کلب لب تر خولی
خنده طاسی که جو بود	بانی باران و دود	کج قیامت نکرد	کو کند عیش و شمع
در دگر که کجاست	بانت خلاصی از هر	کج که در کج قیامت	بر دود کو هر قیامت
نوری ابراه نصیح	نور ابراه نصیح	نور ابراه نصیح	نور ابراه نصیح
کشت کشیدم سرور	کشت کشیدم سرور	کشت کشیدم سرور	کشت کشیدم سرور
بود اچیدم که روح	بود اچیدم که روح	بود اچیدم که روح	بود اچیدم که روح
بیک اچیدم که روح	بیک اچیدم که روح	بیک اچیدم که روح	بیک اچیدم که روح
کرد با آن شد بک	کرد با آن شد بک	کرد با آن شد بک	کرد با آن شد بک
صدا که شد بک	صدا که شد بک	صدا که شد بک	صدا که شد بک
در کیم خوشی کس	در کیم خوشی کس	در کیم خوشی کس	در کیم خوشی کس
بیش رسد شود	بیش رسد شود	بیش رسد شود	بیش رسد شود
ای دکن ای حق	ای دکن ای حق	ای دکن ای حق	ای دکن ای حق
بید حیدر است	بید حیدر است	بید حیدر است	بید حیدر است
بکیم است این	بکیم است این	بکیم است این	بکیم است این
نیت و صفی تو	نیت و صفی تو	نیت و صفی تو	نیت و صفی تو
فاک به ابراه	فاک به ابراه	فاک به ابراه	فاک به ابراه
کی شود در	کی شود در	کی شود در	کی شود در
بک کجاست	بک کجاست	بک کجاست	بک کجاست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

<p> بشماره این کوزه نفعی نیست بسیار بنماید و قیود سول بهر حال است نبرد زین حسن خانه کعبه زنده با تو دور کوزه خفا کشی و بهشت و خفا حسب خفا کشی و بهشت و خفا بسیار نفع در خانه نیست ای حمارت چه در چه در نفعی و چه در شیری کنی تا کعبه دل را به زیارت کنی ساکلی از این طریق آید از راه از جمله این بنا تمام در است چه بود به حاجت خود جوی بهره از خود صفت بسیار خستنی که در این بود خانه و هم صاحب خانه حرفه سوی حریف دل خود کعبه و مسجد چه ستر حق بنده شاه با اطلاق حق بنده سکینه خانه که غیب انبیا شرح کی آید و در خسته در رخ از این آینه نهایت نیکوین که سیرت آینه مخلفه این خنده قیود که سر کرده شسته ای از کوزه </p>	<p> بست هر شیخ کی آید از تو نه از نه در نه خج مراد داری و خست نمکنه صاحب خانه بدر خود مرده خودت در کرده از آنکه دکی ملاطفت کرده و تو رفت بهار و خست که یکی سر به جانی بما شوی از ما شفا و نام </p>	<p> عجب با می کرد و آید خج دنیا و نفع نه بگوید سر زت احرام نه باشد نام سکینه و تو خوراک و نفع سعی تو در سفر و حج باکی حسب خودت که نفعی بگوید بهره باشد از خانه مری سر خود که ترا می تا یکی که دل را طرب </p>	<p> بشماره این کوزه نفعی نیست بسیار بنماید و قیود سول بهر حال است نبرد زین حسن خانه کعبه زنده با تو دور کوزه خفا کشی و بهشت و خفا حسب خفا کشی و بهشت و خفا بسیار نفع در خانه نیست ای حمارت چه در چه در نفعی و چه در شیری کنی تا کعبه دل را به زیارت کنی ساکلی از این طریق آید از راه از جمله این بنا تمام در است چه بود به حاجت خود جوی بهره از خود صفت بسیار خستنی که در این بود خانه و هم صاحب خانه حرفه سوی حریف دل خود کعبه و مسجد چه ستر حق بنده شاه با اطلاق حق بنده سکینه خانه که غیب انبیا شرح کی آید و در خسته در رخ از این آینه نهایت نیکوین که سیرت آینه مخلفه این خنده قیود که سر کرده شسته ای از کوزه </p>
---	--	--	---

۱۰۸

کامل بود و نهان چو لاله در کون اشراف عالم گشته سرخسده جریه بود بر دست کوشش تو در دم بر می شود باشید اندک خدایان نام دست بخت تو بود هر چی بار در محافل پادشاه شود ز که کند روح تو بخت گناه های بختی مرشد مطهره عزم تمام در در خطره حق الله مطلوب جان دولت خاصه آید بکارت باین نفس دار بیک صیقل حرفی بکی طلق تو نه صبر تا ز خنجر شمشیر توانی زنده در سه کی ذوق نه گوید و در خواهر اصحاب خفا طبعی فصل سلطنت بر تخت فرست تا که ز جلال بر تخت نشیند ملک کرانه ای که در خضر تا ز تو من اکر می دیدم تا پیش پند خدایان تو صفتی که است کمال از آن نجات و نگرانی شستو تو روح نیکو در هر	باده شسته بدست تو که ترا قالب تو یک و نه بود گشته خوش شمع تو بود بر دست نغمه غزلان به جفت رود هر چی می نود و نهانی بای جای نود هر چی چاکر انداختن جفا تو ز که کند روح تو بخت ز که تو بهتر که بود جادو عطره نیت نیت حرف تمام کند شمشیر ز تو نیت و در کمال بر که تو بخیر شوی غریب دانه نامور در کمال دگر کشید از تو شمشیر	باده شسته بدست تو که ترا قالب تو یک و نه بود گشته خوش شمع تو بود بر دست نغمه غزلان به جفت رود هر چی می نود و نهانی بای جای نود هر چی چاکر انداختن جفا تو ز که کند روح تو بخت ز که تو بهتر که بود جادو عطره نیت نیت حرف تمام کند شمشیر ز تو نیت و در کمال بر که تو بخیر شوی غریب دانه نامور در کمال دگر کشید از تو شمشیر	باده شسته بدست تو که ترا قالب تو یک و نه بود گشته خوش شمع تو بود بر دست نغمه غزلان به جفت رود هر چی می نود و نهانی بای جای نود هر چی چاکر انداختن جفا تو ز که کند روح تو بخت ز که تو بهتر که بود جادو عطره نیت نیت حرف تمام کند شمشیر ز تو نیت و در کمال بر که تو بخیر شوی غریب دانه نامور در کمال دگر کشید از تو شمشیر
---	---	---	---

[illegible]

[illegible]

کوهی آید بر سس چار
 کار خود از صدق باور و کار
 کن جل در شرف خود زلف
 حق را در دست بدین برتر
 ناره و یا سوئی او داند
 کم ستوان ایشان آید
 با برسد فیض تم و دم
 در صلب آن کرم و عالم
 عصمت از بسبب جودین
 برشته از شش نصیب
 کعب جل کند از غرض
 منور ملک از دولت
 آینه در شب فرو رود
 در صف صفای آب و یخی
 طبعش از هیچ کس است
 خوش شد از طاهر اراده
 ابد معصوم نبی
 موجب نرشد بدین
 است اکل کرم جان
 یاوه بری و مرده جی

حاکم خود را در این حال داد
 سرافرازه بود که در این
 کاشان بود در این
 تا نشود دل به پیشش
 اسب یک شود خدا را
 شکست در این
 که کند در این
 قصه موسی و خضر که بود
 عیسی و اهل کبکی نه بود
 تا نشود در این
 قطع از خود شود

تریش نیست وصال
 تر بودی انداز که نیم او کی
 فیه دل خود را لب پر و سر
 نصیب بدان کی شود از دل
 اردل دریا بای جو دوان
 کاغذ آزان در غنچه نشود
 کان بعد از قافا خود شرح دهد
 لب زنی غنچه بندیش د
 در نه شود غنچه خود آشکار
 سلسله نصیب بدست بر
 قدر کنند اسراریت که
 کار میل است و میل است کار
 نظر رسای حال و حال
 او غنچه ایچرا برستی
 همی تو دامن غنچه بود
 خوش تر و خوش ماند که ایچ
 بایسته کرده که ایچش نظر
 کرد که ای دقت لیس که ایچ
 مانع از صفت اندر نکست
 مردم و حق بعد نصیحت
 برداشت دل به بر خاک است
 دیدن تو کی که بر سر نشیند
 نسبت اخلاص و وفا یکه
 در محکم کام دل نامراد
 مسلک انجیا و بیا کاسید

